



کمی شیرم کمی آدم!

○ عنوان کتاب: سرگذشت لافکادیو
○ نویسنده و تصویرگر: شل سیلور استاین
○ مترجم: رضی خدادادی (هیرمندی)
○ ناشر: هستان
○ نوبت چاپ: دوم. ۱۳۷۹

○ افسر افشاری

لافکادیو، طنین طنزآمیز زندگی «از خود بیگانه» ای جست و جوگر است که با عمل، از زوائد سطحی خود رهایی یافته و آماده برای دلالت است. همداری است برای تثبیت هویت انسان. تفسیر عالمانه و فکورانه‌ای است از بایدها و نبایدها و بودن‌ها و نبودن‌ها. پژواکی در چاه سکوت و سکون. رفتن و نه ماندن.

لافکادیو، شیر جوانی است که در جنگل زندگی راحت و خوشی دارد تا این که شکارچی‌ها می‌آیند و جنگل را نازام می‌کنند. همه شیرها فرار می‌کنند و فقط لافکادیو می‌ماند. او شکارچی‌ها را می‌خورد و تفنگ آن‌ها را بر می‌دارد. سپس با سعی فراوان، تیراندازی یاد می‌گیرد و تیراندازی ماهر می‌شود تا این که روزی سیرک باز به جنگل می‌آید و او را با وعده‌هایی خوش به شهر می‌برد. لافکادیو مشهور، پولدار و ادیب می‌شود. اما بعد از مدتی، از شهر و سیرک خسته

می‌شود و به پیشنهاد سیرک‌باز، برای شکار به جنگل‌های آفریقا می‌رود. در آن جاست که او دچار بحران هویت می‌شود. نمی‌داند کیست آیا شکارچی است و یا شیر؟ لافکادیو، شیری است خودکفا و شجاع. او مسئولیت‌پذیر است؛ چراکه از عهده مشکلات زندگی در محیطی مشخص و زمانی خاص بر می‌آید و برای بقای خود و جامعه‌اش، اندوخته‌ای از دانش و تجربه به دست می‌آورد. او مظهر قدرت و شجاعت و صلابت است. نویسنده با گزینش شخصیتی اسطوره‌ای، شاید می‌خواهد انسان را نماد قدرت و اقتدار نشان دهد. لافکادیو از زمان خود جلوتر است و به تعبیری، روشنفکر جامعه خودش است. شیرهای دیگر او را نمی‌فهمند. او تنهاست با تفنگش، تفنگ او نماد غریبی نیست، نماد مبارزه و ایستادگی است. این داستان، بیانگر مبارزه دو جانبه بین بدویت و

شهرنشینی، توحش و بربریت در برابر تمدن و مدنیت است. شکارچی، شخصیتی است که به شکلی خشن با لافکادیو روبه رو می‌شود و او را تحقیر می‌کند و قصد کشتن او را دارد. لافکادیو هم در مقام دفاع از خود او را می‌کشد و می‌خورد و تفنگ او را بر می‌دارد. سپس شکارچی با مرجعیتی دیگر و با لباس سیرک باز و غیر مسلح، یعنی با چهره‌ای مقبول‌تر و جذاب‌تر و معتبرتر، به سراغ لافکادیو می‌آید و او را با وعده‌هایی دلفریب به شهر می‌برد. او در پایان داستان، نقاب از چهره بر می‌دارد و با صورت واقعی‌اش یعنی خشونت و تهدید، با لافکادیو روبه رو می‌شود. شکارچی در این داستان، نقش پیام آور مدرنیته را ایفا می‌کند.

شیر پیر، شیر ترسویی است و شخصیتی منفعل دارد و مدام لافکادیو را از روبه رو شدن با شکارچی‌ها می‌ترساند و در واقع، مظهر جامعه سنتی است. او و شیرهای دیگر، از رویارویی با شکارچی‌ها بیم دارند و مدام می‌گریزند، اما وقتی لافکادیو را در دفاع از دشمن قادر می‌بینند، او را سیر دفاعی خود قرار می‌دهند و دیگر فرار نمی‌کنند و بیرون کردن شکارچی‌ها را به او واگذار می‌کنند.

سیلور استاین، شیرجوان را مظهر انسان امروز می‌داند. او شیر را که نمادی اسطوره‌ای است و مظهر قدرت، مقاومت و شجاعت، برمی‌گزیند تا انسان را به مثابه تجسم قدرت و عزت و پایداری بستاند. تعارض فرم و محتوا و تفکیک آن دو، وسیله‌ای است سودمند برای تجزیه و تحلیل عملی ما انسان‌ها. همین شیر است که دشمن او را می‌شکند و فریب می‌دهد. هم اوست که مظهر روشنفکری جامعه‌اش است و طلایه‌دار مقاومت و مبارزه با دشمن فریبکار. در عین حال، هم شیر مظهر انسان مادون است که همانند



حیوانات با او رفتار می‌کنند و توحش و بربریت را یادآور می‌شود. و بالاخره، نویسنده شخصیت لافکادیو را، شیر برمی‌گزیند؛ چراکه می‌خواهد تعارض انسان و حیوان را بنماید. تقابل بین شیر و آدم در جامعه انسانی، تقابل یک خودساخته و یک خودباخته، تقابل بین حیوانیت و انسانیت و نیز نزاع بین شکل و محتواست. اوج این نمایش قدرت، در گرگ گشایی داستان است که شیر خیلی



لافکادیو در جامعه‌اش پیشرو است، ولی جامعه او را از رویارویی با دشمن برحذر می‌دارد و به او می‌گوید که یا برگریزد یا بکشد. با وجود این، او نمی‌گریزد و دفاع از خود در شرایط هجوم یا جنگ و دستیابی به یک زندگی ارزشمند را حق خود می‌داند

می‌شود. بین این دو، من دیگری وجود دارد که می‌کوشد میان من حیوانی و من انسانی میانجی‌گری کند. در این داستان، تقابل انسانیت و حیوانیت انسان، به طرز زیبایی در لباس‌های میدل، به نمایش گذاشته شده است. «مارشیا» در بررسی شکل‌گیری هویت در آغاز زندگی اجتماعی، چهارحالت یا مؤلفه را از هم متمایز کرده است: هویت در راه تحقق، هویت از دست رفته، هویت مغشوش و هویت معوق.^۱

هویت در راه تحقق

لافکادیو در جامعه‌اش پیشرو است، ولی جامعه او را از رویارویی با دشمن برحذر می‌دارد و به او می‌گوید که یا برگریزد یا بکشد. با وجود این، او نمی‌گریزد و دفاع از خود در شرایط هجوم یا جنگ و دستیابی به یک زندگی ارزشمند را حق خود می‌داند. برابری در داشتن تفنگ که لافکادیو آن را تبلیغ می‌کند، برابر با عدالت اجتماعی و حق داشتن فرصت‌های برابر در زندگی است. او مدت‌ها تمرین می‌کند تا یک تیرانداز ماهر شود.

هویت از دست رفته

لافکادیو کسی است که عقیده و مرامش با قومش همسو نیست. آن‌ها او را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند. لافکادیو در مسیر جست و جوی هویت و با اتکا به کنجکاو و روحیه پرسشگری و همین‌طور تجربه واقعبینانه اجتماعی قابل

سرانجام، این داستان مخاطب را دعوت می‌کند تا هم به کمک تخیل و هم به کمک تجربه،

چارچوب‌های ذهنی‌اش را

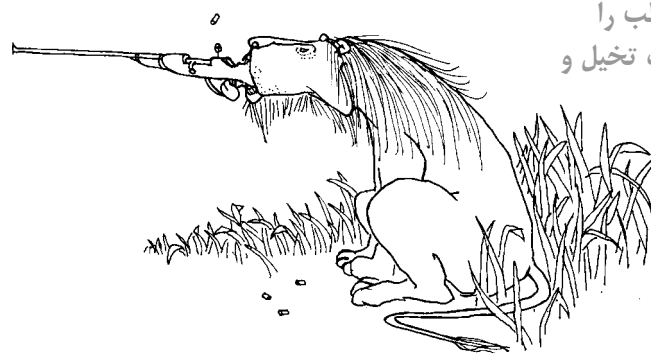
در جامعه‌ای که

ارتباطات کلامی،

مکتوب یا الکترونیک،

از قدرتی خاص برخوردارند،

از نو بازسازی کند



تصور و از نظر او ممکن که دورتر از واقعیت‌های کنونی است، از چهره و ظاهر شکارچی خوشش می‌آید. او ابتدا ناامیدانه دست به عمل می‌زند و تسلیم دشمن می‌شود. او به خیال‌پردازی محتاج است تا بتواند غیرممکن را موقتاً به واقعیت تبدیل کند. خیال‌پردازی است که نوجوان را قادر می‌سازد با تصور این که مسائل می‌توانست شکل‌های متفاوت دیگری داشته باشد، زندگی خود را شکل دهد و به ارزیابی رفتار و موقعیت خود دست زند. از آن گذشته، اعتقادی که نوجوان به یک بودن و خاص بودن خود دارد نیز نوعی خیالبافی شخصی هست. شکارچی، لافکادیو را تحقیر می‌کند و می‌گوید: «وای خدای بزرگ، شیر درنده خطرناک، شیر غرنده، شیر آدمخوار به خون تشنه!» شکارچی بنا بر پیشینه ذهنی‌اش، نمی‌تواند تسلیم شدن بی چون و چرای لافکادیو را بپذیرد؛ چراکه می‌گوید: «خل بازی را بگذار کنار. چه کسی تا به حال شنیده که شیری تسلیم شود. نه، شیرها تسلیم نمی‌شوند. شیرها تا لحظه آخر می‌جنگند. شیرها شکارچی‌ها را می‌خورند. بنابراین، باید تو را شکار کنم و از تو یک تخته پوست درست و حسابی درست کنم و تو را جلوی بخاری پهن کنم و شب‌های سرد زمستان رویت بنشینم و مارشمالو بخورم.» در این جا مدعی فرهنگ برتر، شیر نوجوان را سرزنش می‌کند تا او را در موضع دفاعی قرار دهد و تحقیر کند. این بار لافکادیو در عین تسلیم، به دفاع از جانش برمی‌خیزد. در واقع، او تسلیم ارزش‌های فرهنگ برتر شده است و کشتن شکارچی، به معنی زیرپا گذاشتن ارزش‌های او نیست.

او وقتی برای اولین بار کلمه مارشمالو را از زبان شکارچی می‌شنود، می‌گوید: «دروغ چرا؟ راستش من نمی‌دانم آیا واقعاً مارشمالو را دوست دارم یا نه؟ چون تا به حال مزه‌اش را نچشیده‌ام. ولی خب، من بیشتر چیزها را دوست دارم همین‌طور از آهنگ کلمه مارشمالو هم خوشم می‌آید. البته به شرط این که مزه‌اش هم مثل اسمش باشه. مارش! یعنی اگر این جوری باشد، معلوم می‌شود که از خودش هم خوشم می‌آید.» و این اولین دریچه‌ای است که لافکادیو، برای دستیابی به هویت خویش، از آن به جهان بزرگسالان وارد می‌شود؛ مدخلی که جالب، هوس‌انگیز، ترغیب‌کننده و مثبت است.

هویت مغشوش

باری دیگر، شکارچی با لباس سیرک باز و با جذابیت‌های دیگری به سراغ لافکادیو می‌آید. فرهنگ برتر، مخاطبین خود را با توجه به فرصت‌هایی که فراهم می‌آورد، پیدا خواهد کرد. مهم‌ترین ارزش یک محصول فرهنگی، نو بودن آن است. فرهنگ برتر، مستقیماً با قلب فرد ارتباط برقرار می‌کند؛ بدون این که طبقه اجتماعی، رنگ و جنس و یا هر عامل دیگری بتواند مانع آن شود. دختران زیبای مقاومت‌ناپذیر، اتومبیل‌های براق نقره‌ای رنگ جاودانی، شرابخواری و جهانگردی خستگی‌ناپذیر و... آدم‌های خشنی که با استفاده از محرک‌های قوی، نظیر قدرت و پول، آدم‌ها را لگدکوب می‌کنند. سیرک باز، با تزریق فرهنگ خود، زمینه‌ای مادی به منظور برقراری روابطی جدید، برای لافکادیو ایجاد می‌کند و با تخریب

هویت سابق او، لافکادیو را که خلاق و مبتکر بود، از اعتقاد قوی و کار خلاقه‌اش محروم می‌سازد و با دوره تسلسل شکار شیرها و تبدیل آن‌ها به یک لافکادیوی جدید، در واقع انبوه‌سازی می‌کند. بدین ترتیب، سیرک باز، لافکادیو را که به جمع‌گرایی و هماهنگی گرایش داشت، از طریق علم روان‌شناسی و با تطمیع و تهییج

لافاکادیو، طنین طنزآمیز زندگی «از خود بیگانه» ای
جست و جوگر است که با عمل، از زوائد سطحی خود
رهایی یافته و آماده برای دلالت است.
هشدار است برای تثبیت هویت انسان.
تفسیر عالمانه و فکورانه‌ای است از بایدها و نبایدها و
بودن‌ها و نبودن‌ها. پژواکی در چاه سکوت و سکون.
رفتن و نه ماندن



احساسات او که مبتنی بر نیاز و آرزوهای اوست، در خدمت مطامع و اهداف منفعت طلبانه‌اش به کار می‌گیرد. او با تزریق فرهنگ فردگرایی، به تخریب ایده‌های جمع‌گرایانه او می‌پردازد. اگر بتوانیم سیرک‌باز را مظهر فرهنگ برتر و یا همان فرهنگ غرب بنامیم، او با تزریق ایده‌های نو به توده مردم، نقش‌های جدیدی به مردم پیشنهاد می‌دهد و راه و رسم متفاوت و بهتری برای زندگی پیش روی آن‌ها می‌نهد. او مخاطبانش را می‌شناسد و از خواسته‌های‌شان آگاهی دارد و کانال‌های مؤثر برای برقراری ارتباط و رساندن پیام به مخاطبانش تدارک می‌بیند. این کانال می‌تواند نخبه‌ها و روشنفکران جامعه مورد نظر باشد. در این جا نیز لافاکادیو نقش نخبه و روشنفکر و قهرمان جامعه‌اش را بازی می‌کند؛ قهرمانی که اکنون به یک مرکزیت نخبه و برگزیده تعلق دارد و در جامعه‌ای با فرهنگی غنی و ارضا کننده زندگی می‌کند، اما عوام‌الناسی که خارج این مرکزیت و در دیار او زندگی می‌کردند، در چارچوب مفروضات مسلط فرهنگ برتر، عقب نگاهداشته شده‌اند. او به شهر می‌رود و مثل مردم آن جا لباس می‌پوشد و می‌نوشد و می‌خورد و فکر می‌کند. تفریحات آن‌ها را دارد و سرتا پا آغشته به فرهنگ جدید می‌شود؛ فرهنگی که او را از قهرمان به ضد قهرمان تبدیل می‌کند. اکنون او کسی است که بدون مبارزه، خودش را به دست شکارچیان سپرده است. او دیگر به جامعه‌اش فکر نمی‌کند و برای رهایی آن‌ها از دست شکارچیان دغدغه‌ای ندارد. او ادیبی مشهور است و خوشبختی او به حدی رسیده که همه حسرت او را می‌خورند.

هویت معوق

با وجود این، لافاکادیو از روال زندگی جدیدش خسته و دلزده می‌شود. سیرک‌باز، همراه عده زیادی از شکارچیان، به قصد شکار راهی آفریقا می‌شود. لافاکادیو در این سفر است که به خودباختگی خود پی می‌برد. آن‌ها برای شکار راهی جنگل می‌شوند. شیر خیلی خیلی پیر، به لافاکادیو می‌گوید: «بسیار خوب، حالا چرا به روی ما تیراندازی می‌کنی؟» لافاکادیو می‌گوید: «برای این که شما شیر هستید و من شکارچی.» شیر خیلی خیلی پیر می‌گوید: «نه، تو شکارچی نیستی، تو شیری. من دمت را که از زیر کتت بیرون زده، می‌بینم. بی برو برگرد شیری.» لافاکادیو در جواب می‌گوید: «وای بر من. تو راست می‌گویی. داشتم پاک فراموش می‌کردم.» لافاکادیو در جواب شیر خیلی خیلی پیر که او را ترغیب می‌کند تا با یاری یکدیگر، کار شکارچیان را بسازند و به جنگل برگردند و خوش باشند و خرگوش خام بخورند، می‌گوید: «خرگوش خام، آه! آه.» او در جواب شکارچی‌ها که به وی می‌گویند، تو آدمی مثل ما، بیا کمک کن تا شیرها را بکشیم و خوشگذرانی کنیم و دوغ سرکشیم، می‌گوید: «دوغ، آه! آه!» دیگر زندگی سابقش برای او جذابیتی ندارد و زندگی جدیدش هم جذابیتش را از دست داده است. بنابراین، شکارچی با تطمیع او کاری از پیش نمی‌برد؛ چرا که دیگر وعده‌های او شیرینی اولیه‌اش را ندارد. لافاکادیو نمی‌توانست تصمیم بگیرد. او دیگر نه شیر واقعی بود و نه آدم واقعی. عاقبت تفنگش را زمین گذاشت، کلاهش را برداشت و از دسته شکارچی‌ها و از گروه شیرها دور شد. در آخرین صفحه کتاب، شیر بدون هیچ لباسی، پشت به ما نشسته است! شاید لافاکادیو، مظهر پست‌مدرنیسم باشد؛ چراکه شیر خیلی خیلی پیر، به او اجازه نمی‌دهد که یک ساختار شکن باشد!

چگونه انسان می‌تواند از میان جریان تهی و بی‌معنی و توقف‌ناپذیر رویدادها گزینشی انجام دهد؟ اگر افراد دیگری که دارای قدرت بیشتری هستند، تلاش داشته باشند شما را ترغیب کنند تا به جای پندار نمادی خودتان، پندار یا الگوی نمادی آن‌ها را با جهان خود هم‌تا سازید، این کار فرآیندی نابرابر خواهد داشت. به خوبی معلوم است که شیوه‌های ممکن برای تفسیر این نوع

داستان‌ها و معانی مختلف آن‌ها، بسیار متنوع است. این تفسیر تنها می‌تواند به وسیله نوعی نگاه جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و فرهنگی صورت گیرد. ما می‌توانیم پایان بررسی خود را در یک زمینه اجتماعی (طبقه، ملت، حکومت) و در درون یک چارچوب روان‌شناختی (عادات روزانه و شیوه‌های تفکر) قرار دهیم. آن گاه سعی کنیم اشکال فرهنگی را که داستان برای ما ترسیم می‌کند، دنبال کنیم و بالاخره، نقد ایدئولوژی نشان می‌دهد که چه کسی به چه کسی فرآیند تثبیت هویت را تحمیل می‌کند. تنها کاری که باید کرد، این است که نگذاریم ساختار فکری مان در جای خود در ذهن مان، استقرار یابد و مانع از آن شویم که صرفاً به یک ماشین نظریه‌پردازی تبدیل شویم که داده‌ها را درون آن پمپ می‌کنند و دسته را می‌چرخانند تا از آن نتایج و بینش‌های تر و تمیز بیرون آید. نظریه‌ها تاریخی هستند و ناچار باید خود را با تاریخ در حال تغییر تطبیق دهند. در غیر این صورت، امواج ساحل آن‌ها را می‌شوید و با خود می‌برد. سرانجام، این داستان مخاطب را دعوت می‌کند تا هم به کمک تخیل و هم به کمک تجربه، چارچوب‌های ذهنی‌اش را در جامعه‌ای که ارتباطات کلامی، مکتوب یا الکترونیک، از قدرتی خاص برخوردارند، از نو بازسازی کند.

پانویس:

۱. منصور، محمود؛ روان‌شناسی ژنتیک، تحول روانی از تولد تا پیری، ص ۲۰۲

منابع

۱. بورن، اِد: بعد فرهنگی ارتباطات برای توسعه مترجم مهر سیما فلسفی
۲. فرد اینگلیس: نظریه رسانه‌ها مترجم محمود حقیقت کاشانی

